

تفکر اجتماعی در یونان باستان

دکتر جواد یوسفیان

ارگانیسم انسانی دارای خصایصی است که هیچ ارگانیسم دیگری واجد آن نیست. روان‌شناسان به این خصایص استعداد می‌گویند و فیلسوفان آن را قوه یا امکان نام می‌دهند و بالاخره اصحاب دین بدان فطرت اطلاق می‌کنند.



عموماً اندیشه اجتماعی به نظر اتمی می‌گویند که در تبیین علمی یا فلسفی مسائل مربوط به زندگی اجتماعی انسان است و نیز اندیشه‌هایی که به وسیله ژرف اندیشان اجتماعی، پیش از ظهور علوم اجتماعی کنونی در تاریخ فرهنگ ابراز گردیده‌اند.

متن زیر موضوع سخنرانی برادر دکتر جوادیوسفیان عضو هیأت تحریریه نشریه رشد آموزش علوم اجتماعی است که در تاریخ ۶۸/۷/۲۵ تحت عنوان «تفکر اجتماعی در یونان باستان» در جمع دبیران علوم اجتماعی در محل سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی ایراد شده است. این متن توسط خود ایشان بازنویسی و جهت درج در نشریه آماده گردیده است.

ضمن ابراز خرسندی از اینکه در خدمت همکاران ارجمند هستم، موضوع صحبت من «اندیشه اجتماعی در یونان باستان» است. اما قبل از اینکه وارد مطلب شوم، ناگزیر باید به ذکر مقدمه‌ای بپردازم.

چنانکه می‌دانیم ما موجودات انسانی هنگام تولد هیچ امر آموخته‌ای را با خود به این جهان نمی‌آوریم، بلکه مانند حیوانات دیگر مجهز به تجهیزات ساده‌ای هستیم که اصطلاحاً غریزه خوانده می‌شود. غریزه مکانیسمی است که اجرای اعمال حیاتی کمابیش ثابتی را برعهده دارد. ما در بدو تولد زبان نمی‌دانیم و سخن گفتن نمی‌توانیم و همچنین دارای سیستم اعتقادی مشخص یا جهان‌بینی علمی نیستیم. از علم و تکنولوژی بهره‌ای نداریم و نسبت به ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی بیگانه‌ایم. اما چون در بستر جامعه قرار می‌گیریم موازین زیستن را فرا می‌گیریم و به صورت موجودی اجتماعی در می‌آئیم. به عبارت دیگر میراث اجتماعی و فرهنگی را که پیش از ما فراهم آمده است اخذ می‌کنیم و آن را درونی‌سازی (internalize) می‌گردانیم و بدین وسیله خود را با راه و رسم جامعه یا نظام فرهنگی که ما را دربر گرفته است تطبیق می‌دهیم و با آنها نوعی هم‌نواپی یا سازگاری به وجود می‌آوریم. پس می‌توان گفت که این جامعه است که به اقتضای فرهنگ خود، ما را می‌آورد و می‌پرورد و می‌میراند. گفتیم در ابتدا با سایر جانوران وجوه اشتراک داریم، اما

به برکت فرهنگ به تدریج از مرز حیات بهیمی فراتر می‌رویم و از محدودیت حیوانی می‌رهیم و ذهنی انسانی بهم می‌رسانیم. بدین ترتیب ذهن یا به‌طور کلی آگاهی ما نمودی است اجتماعی. البته در این آگاهی، تن یا ارگانسیم نقش دارد. به تعبیر دیگر آنچه ما را می‌سازد و به ما ذهن و شخصیت اعطا می‌کند دو هستی یا دو واقعیت است. یکی ارگانسیم یا بدن و دیگری جامعه یا فرهنگ.

اما در این جا نکته در خور تأکید این است که ارگانسیم انسانی با ارگانسیم جانوران دیگر متفاوت است، به این معنی که اگر ما یک حیوان را در بستری فرهنگی قرار دهیم و سال‌ها کوشش کنیم که آن را فرهنگ‌پذیر گردانیم و مفاهیم انسانی را در ذهن او بنشانیم، در این کار توفیقی نخواهیم یافت. مثلاً نمی‌توانیم بوزینه را به سخن گفتن واداریم و به ارزش‌ها و موازین فرهنگی پای بند گردانیم و ذهنی انسانی در او پدید آوریم. پس بی‌گمان ارگانسیم انسانی دارای خصایصی است که هیچ ارگانسیم دیگری واجد آن نیست. ممکن است روان‌شناسان به این خصایص استعداد بگویند و فیلسوفان آن را قوه یا امکان نام دهند و بالاخره اصحاب دین بدان فطرت اطلاق کنند. ما بر سر این اصطلاحات چون و چرا نمی‌کنیم و همه آنها را به نوبه خود درست می‌دانیم. بدین ترتیب می‌گوئیم که انسان محصول دو عامل اساسی است یکی ارگانسیم که توانایی ویژه‌ای در او مخمّر است و عامل دیگر

فرهنگ یا شبکه‌ای از روابط انسانی. این دو عامل در پویا شدن انسان و تکوین شخصیت او ممد یکدیگرند. زیرا اگر نوزاد آدمی را از آغاز از جامعه جدا کنیم و در جنگل رها گردانیم، در صورتی که نمیرد، مسلماً تباه خواهد شد و ارگانسیم او مجال شکوفایی نخواهد یافت. این واقعیت را وجود انسان‌های کشف شده در جنگل‌ها ثابت کرده‌اند. در کشورهای چون ایالات متحده آمریکا، هند و فرانسه افرادی را یافته‌اند که در جنگل و با حیوانات بار آمده بودند. این افراد را محققان مطالعه کرده و دریافته‌اند که هیچ یک از مختصات انسانی در آنها طلوع نکرده است. شیوه زیست آنها همانند حیوانات بوده است. پس ملاحظه می‌کنیم که هرچند ارگانسیم انسانی مجهز به نیروی دریافت‌کننده عناصر فرهنگ است، اما اگر او را از ورود به فرهنگ باز داریم از میان خواهد رفت. ما می‌توانیم حیوانات را تا حدودی شرطی کنیم، مثلاً کبوتر و سگ و اسب و حیوانات دریایی را از طریق تمرین و مخابره علائم واداریم که به کار معینی دست زنند. اما به هیچ روی نمی‌توانیم ذهنی انسانی یا ذهنی که قادر به انتزاع کلیات باشد در آنها ایجاد کنیم. بار دیگر یادآور می‌شوم که عظمت انسان در این است که واجد ارگانسیم است که او را در میان سایر جانوران مستثنی کرده است و به برکت این ارگانسیم و شرایط فرهنگی، دارای ذهنی اجتماعی یا فرهنگی می‌شود و راه و رسم

جامعه انسانی دارای نیازهایی است که ضرورتاً باید رفع شوند و در هر جامعه تلاش‌هایی برای رفع این نیازها صورت می‌گیرند که به مجموع این تلاش‌ها نهاد می‌گوئیم.



هراکلیتوس ستیز اضداد را کمال عدل می‌انگاشت و در مورد جوهر نخستین می‌گفت، آنچه که می‌تواند همواره دگرگونی پذیرد و اشیاء متضاد را بدید آورد آتش است.

زندگی مدنی و انسانی را فرامی‌گیرد و سراسر زندگی خویش را به اقتضای فرهنگ و الزامات آن سپری می‌کند. پس حیات انسانی ما قائم به فرهنگ است و هر چه از ذهن ما برمی‌خیزد و همه کنش‌ها و بینش‌های انسانی ما صبغه اجتماعی دارد.

اما علوم اجتماعی تنها برخی از مقولات آگاهی انسانی را در برمی‌گیرد. مثلاً ما به علم فیزیک علم اجتماعی نمی‌گوئیم هر چند فیزیک نیز از جهتی اجتماعی است. علم پزشکی و کیهان‌شناسی نیز اجتماعی است زیرا منبعث از ذهن آدمی است و ذهن، خود منشأ اجتماعی دارد.

عموماً اندیشه اجتماعی به نظر آتی می‌گوئیم که در پی تبیین علمی یا فلسفی مسائل مربوط به زندگی اجتماعی انسان است. جامعه بشری شامل پوشش‌های گوناگونی مانند پوشش اقتصادی، تاریخی، سیاسی، دینی، و امور مربوط به حکومت و خانواده، مالکیت، رابطه زن و مرد، تعلیم و تربیت، آزادی و عدالت و غیره است و نیز به اندیشه‌هایی که به وسیله ژرف‌اندیشان اجتماعی، پیش از ظهور علوم اجتماعی کنونی در تاریخ فرهنگ ابراز گردیده‌اند، اندیشه اجتماعی می‌گوئیم. امروز نیز روابط انسانی مورد بررسی علوم اجتماعی قرار می‌گیرند. آنچه اندیشه اجتماعی را از علم اجتماعی جدا می‌کند روش‌شناسی جدید و جنبه تجربی تحقیقات کنونی است. تحقیقات پیشینیان بیشتر نظری بوده تا تجربی و از اعمال روش علمی جدید نیز بهره‌چندانی نداشته‌اند. ولی به هر حال زندگی اجتماعی انسان و وجوه متنوع آن همواره مطمح نظر فیلسوفان اجتماعی و محققان کنونی بوده است.

به بیان دیگر جامعه انسانی دارای نیازهایی است که ضرورتاً باید رفع شوند و در هر جامعه تلاش‌هایی برای رفع این نیازها صورت می‌گیرند که به مجموع این تلاش‌ها نهاد می‌گوئیم. مثلاً نهاد اقتصادی شامل یک سری

روابط پویای معینی است که بین افراد برقرار می‌شود و این روابط امکانات فیزیکی مناسبی را هم در استخدام خود می‌گیرند و به تحقق هدف معینی می‌پردازند. عالم اجتماعی چنین پوششی را مورد تعمق و تحلیل قرار می‌دهد و می‌کوشد که رابطه آن را با نهاد‌های دیگر و با کل جامعه بررسی کند.

اینک پس از بیان این مقدمه توجه خود را به موضوع اصلی بحث که اندیشه اجتماعی در یونان باستان است معطوف می‌کنیم. اندیشه یونان باستان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. اول دوره پیش از سقراط و دوم دوره پس از سقراط. ما نسبت به دوره بعد از سقراط اطلاعات فراوانی داریم، لذا در بطنه دوره اول شاید به علت اینکه متفکران این دوره کمتر با مسائل اجتماعی سروکار داشته‌اند معلومات چندانی نداریم. فیلسوفان پیش از سقراط عموماً تلاش کرده‌اند که اصل و ذات هستی یا ماده‌المواد یا خلاصه آنچه هستی را می‌سازد بشناسند و بدانند واقعیتی که همه چیزها ناشی از آن است و خود در پشت این نمودهای کثیر قرار گرفته کدام است؟

یکی از نخستین کسانی که در این زمینه آرایایی اظهار کرده «تالس» است. وی معتقد بود که همه چیز از آب پدید می‌آید، مغناطیس یا آهن‌ربا دارای نفس یا روح است و بالاخره اینکه اشیاء عالم هستی از خدا سرشارند. «برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی می‌گوید این سخنان ممکن است پژوهنده مبتدی فلسفه را مأیوس کند. اما حقیقت این است که نظر تالس از لحاظ علم جدید درخور تأمل است و از این رو خود او نیز در تاریخ تفکر انسانی مقامی ارجمند دارد.

شخص دیگری که می‌توان از او نام برد، هراکلیتوس (Heraclitus) است. وی در تهور و اصالت اندیشه و ساختمان منطقی تفکر در میان یونانیان نخستین بی‌مانند است. هراکلیتوس مرید کسی نبود، اما به کیهان‌شناسی «مطلعی» (منسوب به Miletus محلی در آسیای صغیر)

آشنایی داشت و نیز در خصوص نظریه فیثاغورس اطلاعاتی کسب کرده بود. او معتقد بود که عالی‌ترین سجایای خود را مدیون خویشتن است، چه در میان همه مردمی که به افکار و عقایدشان آگاهی داشت به نظر او هیچ کس به معرفت یا بینش واقعی دست نیافته بود. تنهایی و جمال طبیعت دو امر مورد علاقه او بودند. درباره این حکیم باید گفت: مردی بود با غرور فراوان که به خویشتن اعتماد کامل داشت و کسی را به سروری و استادی نمی‌گرفت. عنوان اثرش معلوم نیست، اما آن اثر به وسیله شارحان رواقی به سه جزء تقسیم شده است. قسم اول شامل کیهان‌شناسی یا فلسفه طبیعت است. قسم دوم حاوی نظریه‌های سیاسی او و قسم سوم مربوط به خداشناسی است. سبک هراکلیتوس به تیرگی و ابهام معروف است. چندانکه بعدها او را حکیم تاریک اندیش خوانده‌اند. وی به شیوه غیب‌گویان می‌نگاشت و این شیوه نگارش در آن عصر معمول بود عصری که دوران ظهور شخصیت‌های بزرگ محسوب می‌شد و مردم خیال می‌کردند که به طریقی به ایشان الهام می‌شود. باری هراکلیتوس انبوه خلق را به چیزی نمی‌گرفت و توده مردم را پست می‌شمرد. فلسفه رمزی یا نمادی او به افراد نخبه و معدود توجه داشت و از پرداختن به جمعیتی که مانند جانوران ولگرد عمر می‌گذراندند، بر کنار بود.

وی نه تنها مردم را پست می‌شمرد، بلکه همه کارها و تحقیقات پیشینیان را درباره طبیعت ناچیز می‌دانست. درباره خویش معتقد بود بر حقیقتی که تاکنون از نظر دیگران مستور مانده، معرفت حاصل کرده است. این حقیقت که تاکنون مردم آن را دریافته‌اند عبارت است از اینکه اشیاء متنوع ناسازگار در عین کثرت در حقیقت وحدت دارند. ناسازگاری اضداد در واقع هماهنگی است. حکمت تنها معرفت بر احوال اشیاء بی‌شمار نیست بلکه ادراک وحدت بنیادین اضداد متخاصم است. هراکلیتوس ستیز اضداد را کمال عدل

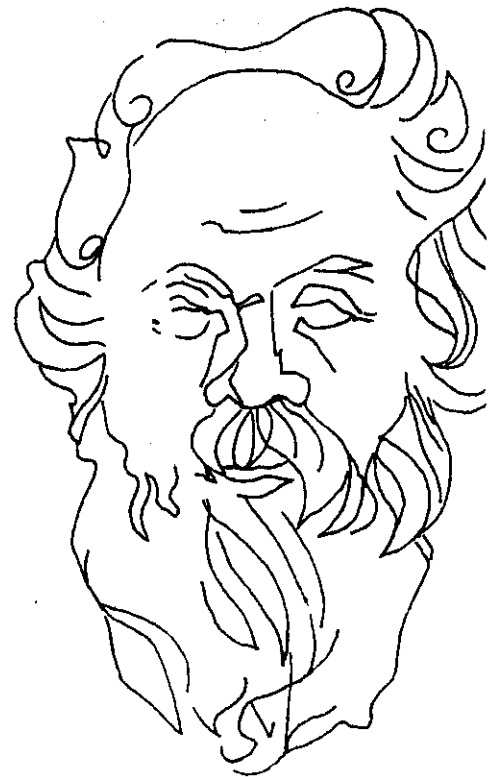
می‌انگاشت، و در مورد جوهر نخستین می‌گفت که آنچه می‌تواند همواره دگرگونی پذیرد و اشیاء متضاد را پدید آورد همانا آتش است. از نظر هراکلیتوس کمیت آتش در شعله فروزان یکسان باقی می‌ماند، معذک جوهر یا ذات آن دائماً تغییر می‌کند. آتش همواره زوال می‌یابد و دود می‌شود و جای خود را به ماده تازه‌ای که خود ماده سوختی جدیدی است می‌دهد. همچنان که آتش جاودانه برقرار و در عین حال در کار دگرگونی است، اشیاء نیز علی‌الدوام تغییر می‌کنند و در عین حال هستی برقرار است. آتش همواره و بدون وقفه می‌سوزد و پیوسته سوخت می‌گیرد و دود آزاد می‌کند. پس نتیجه می‌گیریم که همه واقیبت به مثابه رودی است، همیشه روان و هیچ چیز لحظه‌ای ساکن یا آرام نیست. همه اشیاء غیر ساکن و گذرا هستند. شما هرگز نمی‌توانید دو بار در یک رود گام بگذارید. هراکلیتوس از آتش همیشه سوزان خویش آشکارا چیزی اراده می‌کند که از مفهوم جوهر مادی یا انرژی مادی عام‌تر است. در نظر او آتش وجه جسمانی نیرویی است سوزان و خلاق و سازنده و ویرانگر که همواره در کار تغییر است. مبنای فلسفه هراکلیتوس مفهوم واحد است. واحد پیوسته کثیر می‌شود و کثیر خود واحد می‌گردد. بنابراین واحد، جوهری پایدار یا ذاتی ثابت نیست بلکه نیرویی است فعال یا اراده‌ای است منعطف به سیوررت. می‌توان گفت که بین نظر هراکلیتوس و آراء جلال‌الدین بلخی و صدرالدین شیرازی همانندی‌هایی وجود دارد. نیچه که مانند هراکلیتوس در میان همعصران خود فکری درخشان و الهام‌بخش داشت، بر همین سیاق فلسفه خود را بر مفهوم سیوررت و کشاکش نیروهای متضاد بنا نهاد.

اندیشمند دیگری که در دوره پیش از سقراط قابل ذکر است «دموکریت» یا «دموکریتوس» (Democritus) یا به قول فیلسوفان اسلامی «ذیمقراطیس» است. دموکریتوس خردمندی جامع بود که بر تمام

معلومات و دانش عصر خویش آگاهی داشت. وی در بین کیهان‌شناسان، نخستین کسی است که مسایل مربوط به حیات ذهنی را در قلمرو فلسفه وارد می‌کند. دموکریتوس، وجود و عدم و ملاً و خلا را عناصر سازنده و اساسی همه اشیاء می‌داند. به نظر وی ملاً به اجزای بی‌شماری که بسیار ریز و دور از ادراکند تقسیم می‌شود. این اجزاء به واسطه خلا از یکدیگر جدا شده‌اند و خود غیر قابل تقسیم‌اند. از این رو این اجزای اتم یا جزء لا یجزی می‌نامد. اتم‌های دموکریتوس واقیبت دارند. این اتم‌ها نه می‌توانند به وجود آیند و نه از قلمرو وجود بیرون روند. این ذرات در اصل و جوهر، کاملاً همانند و متشابهند و فقط از لحاظ شکل و اندازه متفاوتند. اتم‌ها واجد هیچ‌گونه تغییر کمی نیستند، اما دارای تغییرات کیفی هستند. تمام صفات اشیاء به شکل و اندازه و وضع و ترتیب اتم‌ها بستگی دارد. با وجود این، تفاوتی ذاتی میان اتم‌ها وجود دارد که با تفاوتی که جان لاک بین خصایص اولی و ثانوی می‌گذارد همانند است. بعضی از خصایص مانند وزن و غلظت و سختی به خود اشیاء تعلق دارند و برخی خصایص دیگر مانند رنگ و طعم به طرز دریافت شخص بستگی دارد. مطابق نظر دموکریتوس این اتم‌ها به واسطه وزن و اندازه متفاوتی که دارند در همان آغاز در یک حالت حرکت دوری قرار می‌گیرند. به این ترتیب حرکت در ذات ماده نخستین موجود است و نیازی به نیروی خارجی نیست. از یک سو بر اثر همین حرکت، اتم‌های مشابه با هم جمع می‌گردند و از سوی دیگر مجموعه‌های اتمی یا جهان‌های جدا از هم با اتصال اتم‌هایی که اشکال مختلف دارند تشکیل می‌شوند. جهانی که ما بدان تعلق داریم فقط یکی از این جهان‌های بی‌شمار است.

نظریه معرفت - بدان گونه که روح مانند هر چیز دیگر از اتم‌ها ترکیب یافته است، احساس نیز باید، نتیجه تأثیر اتم‌های خارج بر

پروتاگوراس می‌گوید: «انسان میزان همه چیز است، چیزهایی که هستند پس هستند، و چیزهایی که نیستند پس نیستند»، تاکنون بسیار مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است.



از نظر نیچه، توده مردم وسیله‌ای است که طبیعت برای پدیدآوردن معدودی بزرگ مرد به کار برده است و وظیفه انسانیت این است که جهان را از وجود نوابغ برخوردار گرداند. هدف تکامل، پیدایش ابرمرد است. با ظهور انسان برتر، نظام کنونی کاملاً واژگون خواهد شد و آنچه متعارف و مبتذل است از میانه برخواهد ساخت. بنابراین نظامی نو بر فراز خاکسترهای نظام کهنه طلوع خواهد کرد.

اتم‌های روح باشد. عضوهای حسی در حکم راه‌هایی هستند که اتم‌های خارجی از آنها به حیطه اتم‌های روح می‌رسند. آنچه ما می‌بینیم عین اشیاء نیستند، بلکه تصویرهایی هستند که اجسام دائماً از خود می‌پراکنند. هر تصویر عین جسمی که از آن ساطع می‌شود نیست، بلکه تصویری است که بر اثر دخالت هوا دگرگون شده است. این سخن نسبی بودن تمام ادراکات حسی را بیان می‌کند. ما از طریق حواس هیچ چیز قابل اطمینانی در باره حقیقت نمی‌دانیم. با وجود این دموکریتوس با نظر «پروتاگوراس»، دائر بر نسبی بودن تمام معلومات آدمی، موافق نیست. وی معرفت درست را از معرفت نادرست تفکیک می‌کند، معرفت حقیقی از ادراک حسی جدا است و از طریق روح یا فکر دست می‌دهد.

اخلاق - درست همانطور که فکر بالاتر از ادراک حسی است معرفت عقلی ما نسبت به خیر نیز برتر از نموده‌های حسی ما است و آرامش روح یعنی طمأنینه و هماهنگی نفس، والاتر از حوزه لذت و الم است. از لحاظ دموکریتوس بهترین چیزی که برای انسان وجود دارد این است که زندگی خود را طوری بگذارند که هر چه بیشتر لذت ببرند و هر چه کمتر به الم افتند. اما دموکریتوس سعادت را عین لذت نمی‌داند. به عقیده او کمال مطلوب انسانی، لذت جسمانی نیست، بلکه بهزیستی و شادمانی است که آن چیزی روحی است.

قبل از آنکه طومار دوره پیش از سقراط را در هم بیچیم، به مستفکر دیگری نیز بسنام پروتاگوراس (Protagoras) اشاره‌ای می‌کنیم. نظریه معروف پروتاگوراس که می‌گوید: «انسان میزان همه چیز است، چیزهایی که هستند پس هستند، و چیزهایی که نیستند پس نیستند»، تاکنون بسیار مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است. اما اکنون باید دید کدام انسان می‌تواند میزان باشد. آیا از انسان، مقصود انسان جزیی است یا انسان فی نفسه منظور است؟

افلاطون تصریح می‌کند که اگر چه به نظر پروتاگوراس همه عقاید به یک درجه حقیقت دارند، با اینهمه ممکن است اعتبار یک عقیده بیش از اعتبار عقاید دیگر باشد. بنابراین، پروتاگوراس مردی است که ضرورتاً بعضی حقایق را بر حقایق دیگر ترجیح می‌دهد و معتقد است که حقایق و قوانین اجتماعی بهتر از حقایق و قوانین طبیعی از عهده رهبری انسان برمی‌آیند. پروتاگوراس بر نظم اجتماعی تأکید می‌ورزید و بر آن بود که انسان در پرتو مقررات و نهادهای اجتماعی از جانوران دیگر برتر گردیده است. وی مردی انقلابی نیست، اما قهرمانی است که به دفاع از اخلاق سنتی برمی‌خیزد، ولی البته نه به دلیل تعصبات کهن، بلکه به دلیل اعتقاد راسخ به ارزش قراردادهای اجتماعی. پروتاگوراس می‌گوید این راست است که ما نمی‌دانیم خدایان وجود دارند یا نه، اما حال که ما نمی‌توانیم در این مورد به دانشی معتبر دست یابیم، بهتر است که به پرستش متداول تن در دهیم و این همان چیزی است که می‌توان از کسی که از قانون در برابر طبیعت دفاع می‌کند انتظار داشت.

انسان میزان همه چیز است - پروتاگوراس با اعتقاد به اینکه انسان میزان همه چیز است می‌خواهد برساند که علم انسان نسبی است و نظریاتی که با عقل سلیم منافات داشته باشند، باید طرد شوند. طبیعت انسانی فی نفسه ملاک همه چیزها است و این سخن متضمن معنایی اخلاقی نیست و در عین حال حاکی از مخالفت او با اخلاق نیز نمی‌باشد. از لحاظ پروتاگوراس تمام اخلاقیات و قوانین دارای ارزش نسبی هستند و فقط تازمانی که جامعه آنها را لازم می‌داند اعتبار دارند. قابل ذکر است که مستفکران اجتماعی عصر رنسانس به نظریه پروتاگوراس مبنی بر اینکه انسان ملاک همه چیز است توجه بلیغ کردند و همچنین این نظر بعدها نیچه را نیز مجذوب کرده است. نیچه سخن پروتاگوراس را که بنا بر آن، انسان ملاک همه چیز شمرده می‌شود، چنین

تغییر داد: «نه انسان به طور عام بلکه انسان خاص ملاک همه چیزها است». نزد او تاریخ، تاریخ عوام نیست، تاریخ نوابغ است. می‌گوید، زمانی خواهد آمد که ما از همه ساخته‌های پوش جهان و حتی تاریخ انسان دوری خواهیم گرفت. در آن زمان دیگر ما به توده‌ها نخواهیم نگرست بلکه به افرادی که به منزله پلی بر روی جریان سیورورت هستی هستند، دیده خواهیم دوخت. از نظر نیچه، توده مردم وسیله‌ای است که طبیعت برای پدید آوردن معدودی بزرگ مرد به کار برده است و وظیفه انسانیت این است که جهان را از وجود نوابغ برخوردار گرداند. هدف تکامل، پیدایش ابرمرد است. با ظهور انسان برتر، نظام کنونی کاملاً واژگون خواهد شد و آنچه متعارف و مبتذل است از میانه بر خواهد خاست. بنابراین نظامی نو بر فراز خاکسترهای نظام کهنه طلوع خواهد کرد.

نکته‌ای که درخور ذکر است این است که این حکیمان که فیلسوفان پیش از سقراط نام گرفته‌اند، بنیادگزاران فلسفه یونانی‌اند و همگی در فاصله آغاز سده ششم و میانه سده پنجم پیش از مسیح می‌زیسته‌اند. فلسفه این دوره عمدتاً کیهان شناسی (Cosmology) یا فلسفه طبیعت است و بر محیط بیرونی انسان تأکید می‌ورزد. فلسفه طبیعت با ظهور شک‌گرایی سوفسطائیان به پایان می‌رسد. سوفسطائیان فلسفه را به انسان و طبع اخلاقی او و مسائل اجتماعی و عملی حیات متوجه ساختند.

اینک به دوره دوم اندیشه اجتماعی در یونان می‌پردازیم و نمایندگان برجسته این دوره را که سقراط و افلاطون و ارسطو هستند به اجمال از نظر می‌گذرانیم.

در تاریخ اندیشه اروپا هیچ نامی به اندازه نام سقراط مورد احترام نیست. با وجود اینکه سقراط کتابی ننوشته و از او اثری برجای نمانده است، اما شخصیت‌ها بزرگتر از کتاب‌ها هستند و شخصیت سقراط چندان شکوهمند

سوفسطائیان معتقد بودند: هیچ چیز درست یا نادرست نیست، مگر اینکه ما انسان‌ها آن را درست یا نادرست، بدانیم و به همین ترتیب است که سوفسطائیان بذره‌های آشوب‌گرایی را پراکنده می‌ساختند.

جستجوی حقیقت بود می‌توانست خود را تا سطح ایشان تنزل دهد؟ علاوه بر این سوفسطائیان در شمار ذهن‌گرایان بودند.

از لحاظ ایشان انسان اساساً وابسته به اوضاع محیط و حالات متغیر جامعه است. هیچ چیز درست یا نادرست نیست، مگر اینکه ما انسان‌ها آن را درست یا نادرست بدانیم، و به همین ترتیب است که سوفسطائیان بذره‌های آشوب‌گرایی را پراکنده می‌ساختند. سقراط عمیق اندیش‌تر و ژرف‌نگرتر از آن بود که به شیوه سوفسطائیان روی آورد. وی به خدایان موجود ایمان داشت و آنها را ساخته ذهن خیال‌پرور انسان نمی‌دانست. سقراط همچنین به تفاوت عینی یا خارجی بین خیر و شر که می‌تواند وجود اجتماعی ثابتی را تضمین کند اعتقاد می‌ورزید و نیز به حقیقت عینی قوانین کلی ایمان داشت و آماده بود تا تمام زندگی خویش را بر سر آن بگذارد و برای تأمین آن خود را فدا سازد. رسالت شورانگیزی که سقراط برای خود قائل بود به سختی می‌توانست با مزاج سوفسطائیان بسازد و بهمین جهت است که او از همه آنها مقامی برتر و شامخ‌تر پیدا می‌کند.

سقراط به وسیله افلاطون و گزنوفون به تاریخ معرفی شد. سقراطی که گزنوفون رسم می‌کند، همان شخصیتی را دارد که سقراط افلاطون. سقراط گزنوفون، مردی است بسیار

است که در میان مردم همچون مله‌می بزرگ به چشم می‌خورد و به عنوان خردمندترین رجل یونانی و بزرگترین مرد اروپا تا به امروز می‌درخشد. چنان که دیدیم مابعدالطبیعی یونان در پرتو حمایت سوفسطائیان جان تازه‌ای گرفت و به صورت یک فلسفه عالی انسانی نمایان گردید. در تبارنامه فلسفه یونان، سقراط نیز به عنوان خردمندترین سوفسطایی به شمار می‌رود. زیرا انقلابی را که پروتاگوراس شروع کرده بود سقراط به انجام رسانید. با این تفاوت که سوفسطائیان برخلاف سقراط از یک سیستم فکری منظم و دقیق برخوردار نبودند. با سقراط انسان‌گرایی سوفسطائیان به اوج کمال و شدت خود رسید و سقراط خود این امر را به عنوان مطلبی غرورآمیز تلقی می‌کرد و به مردمی که او را متهم ساخته بودند چنین گفت: «ای آتنیان حقیقت محض این است که مرا با تعقلات و اندیشه‌های طبیعی کار نیست». او بارها تأکید کرده بود که نخستین وظیفه آدمی شناختن خویش است. به همین جهت شوق و شوری عظیم به تحقیق و تعریف محققانه از فضایل انسانی داشت. گفتنی است که سقراط از همرنگی و آمیزش با گروه ولنکار سوفسطائیان عصر خویش امتناع می‌ورزید، چه ایشان از فضل فروشی بر کنار نبودند پس چگونه پژوهنده‌ای راستین مانند سقراط که در

سقراط در وصف خود تشبیهات جالبی به کار می‌برد، گاه خود را مامایی می‌خواند، که کارش زایانیدن حقایق است و گاهی خود را کنه‌ای می‌داند که خدا به جان آتنیان انداخته است تا آنان را به تکاپو افکند.

سقراط در واپسین لحظات زندگیش چنین گفت: ساعت جدایی فرارسیده است و ما هر یک به راهی می‌رویم - من به راه مرگ و شما به راه زندگی، حال کدام یک از این دو راه بهتر است، فقط خدا می‌داند. آری خدا می‌داند، اما انسان نیز می‌داند.



آنگاه که اروپای مسیحی افلاطون را به عنوان فردی مشرک به دست فراموشی می‌سپرد، دانشمندان اسلامی او را از نو شناختند و افلاطون به صورت قدرتی عظیم در فرهنگ اسلامی نمایان گردید.

نیرومند که از زیبایی صورت بی‌بهره است و جمالی ندارد که به آن بی‌بالد، از کویی به کویی در حرکت است، مردم را به گوشه خلوت می‌کشاند و با آنها به گفتگوهای مهم فلسفی می‌پردازد. مستمعان سقراط منحصر به فیلسوفان حرفه‌ای نبود، بلکه سربازان و فرماندهان نظامی و کارگزاران دیوانی و مردان سیاسی را نیز شامل می‌شد. همچنین در شمار آنها، سوفسطائیان مغرور و جوانانی که به زیبایی ظاهری خویش واقف بودند و از خوردن گوشت و شراب فراوان امتناع نمی‌ورزیدند و نیز کسانی که در سوالات طنزآمیز و پرمغز و حقیقت‌رسان سقراط جاذبه‌ای عظیم می‌یافتند و او را بر سوفسطائیان ترجیح می‌دادند، به چشم می‌خوردند.

منطق و اخلاق - دو تصور یا ایده اساسی از نظام فکری سقراط نشأت یافته است: یکی مفاهیم و دیگری تعریف فضیلت و نیز باید گفت که روش سقراطی ابتکار خود اوست. نظریه منطقی مفاهیم و نظریه فضیلت سقراط است که در مفهوم غایت به هم گره می‌خورند و بنیاد انگارگرایی فیلسوفان بعدی را پدید می‌آورند. آنگاه که سوفسطائیان به تئیینات شتاب‌آمیزی درباره اشکال متغیر اشیاء خرسند بودند، سقراط اهتمام داشت تا حقایق و رای اشکال و نمودها را دریابد. فرد انسان هر قدر دارای عوارض شخصی باشد، باز چیزی دارد که مشخص انسانیت اوست. آنگاه که تمام عوارض شخصی را از انسان جزئی انتزاع کنیم، یک چیز باقی می‌ماند که در تمام انسان‌ها مشترک است و مفهوم انسان کلی را بدست می‌دهد. این نظریه فلسفی که در طی بیست و سه قرن در تار و پود تفکر انسان نفوذ کرده است، ممکن است امروزه مبتذل به نظر آید ولی محققاً زمینه واقعی تکامل فلسفه را فراهم آورده و سیر نظام‌های فلسفی بعدی را امکان‌پذیر ساخته است.

نظریه افلاطون و ارسطو دایر بر اینکه همه

معرفت یا دانش آدمی بر کلیات تکیه دارد به سقراط باز می‌گردد. به این ترتیب توجه به مفاهیم که از کارهای اساسی سقراط است تحولی اساسی در فلسفه به شمار می‌رود. کوشش سقراط برای ساختن تعاریفی مبنی بر مفاهیم دقیق، راه را برای نبوغ جدلی او باز کرد. سقراط با تأکید بر شناخت انسان، تمام توجه خویش را به کشف مفاهیم اخلاقی فضایل مختلف متمرکز ساخت. این مفهوم را که معرفت فضیلت است به سقراط نسبت داده‌اند. از لحاظ سقراط اگر کسی عمیقاً بر چیزی عالم باشد نمی‌تواند خلاف علم خود عمل کند. بنابراین اگر مردم به ندای عقل خود رفتار نمی‌کنند، علت کج فهمی آنها است.

سقراط در وصف خود تشبیهات جالبی به کار می‌برد، گاه خود را مامایی می‌خواند، که کارش زیان‌نیدن حقایق است و گاهی خود را کنه‌ای می‌داند که خدا به جان آتئیان انداخته است تا آنان را به نکاپو افکند. وی به زیبایی عشق می‌ورزید و از مشاهده اندام آدمی به شور و حال می‌افتاد و در همین حال از هر گونه گرایش بهیمی برکنار بود. زندگی ساده و مرتاضانه‌ای داشت و جسم خویش را برای نفس بزرگ خود به صورت ابزاری درآورده بود. سقراط شهید شد اما شهادت او جهان را بارور ساخت. در واپسین لحظات زندگیش چنین گفت: ساعت جدایی فرارسیده است و ما هر یک به راهی می‌رویم، من به راه مرگ و شما به راه زندگی، حال کدام یک از این دو راه بهتر است، فقط خدا می‌داند. آری خدا می‌داند، اما انسان نیز می‌داند.

حال جا دارد به افلاطون هم نظری بیندازیم، افلاطون شاگرد فداکار سقراط است و احتمالاً ارزنده‌ترین محصول مساعی ارجمند او. به شمار می‌آید، زیرا بدون افلاطون دنیا نمی‌توانست عظمت سقراط را دریابد. افلاطون در یک خانواده اشرافی زاده شد و آنگاه که تحت تأثیر سقراط درآمد چندان شیفته او گردید که ترجیح داد شخصیت خود را نادیده

انگارد و از زبان سقراط سخن بگوید. وقتی سقراط در آتن شهید شد، افلاطون، راه سندر پیش گرفت و بر آن شد که برای کشور سیراکوز قانونی اساسی تنظیم کند، سرانجام به آتن بازگشت و آکادمی معروف خویش را بنا کرد. افلاطون را غالباً مردی خیال‌پرور می‌دانند که از حقایق زندگی برکنار است. اما این داوری از حقیقت بدور است، زیرا اگرچه او ارزش‌های واقعی را تنها در مفاهیم و آرمان‌ها می‌یافت، اما در عین حال شایق بود این مفاهیم را عملی کند، آنگاه که اروپای مسیحی افلاطون را به عنوان فردی مشرک به دست فراموشی می‌سپرد، دانشمندان اسلامی او را از نو شناختند و افلاطون به صورت قدرتی عظیم در فرهنگ اسلامی نمایان گردید. بازگشت افلاطون به اروپا مدیون مساعی ارجمند مسلمین است. از آن هنگام تا کنون افلاطون و ارسطو به عنوان دو خردمند بزرگ از احترامی یکسان برخوردار بوده‌اند و بر فرهنگ اروپا سایه گسترده‌اند. سخن نغز شیلر دایر بر اینکه هر کس افلاطونی یا ارسطویی از مادر به دنیا می‌آید، به صورت بخشی از تاریخ در آمده است، ولی باید دانست که این لطیفه نیز مانند همه سخنان نغز مبین نیمی از حقیقت است. در حقیقت در آثار افلاطون چیزی وجود دارد که گرچه در آن عصر مثل عصر ما خریدار نداشت ولی نشان می‌دهد که افلاطون قبل از روزگار تجددخواهی، تجددخواه بود. افلاطون از لحاظ فکری و روحی به اروپای جدید متعلق است، و با وجود اینکه بیست و سه قرن از عصر ما فاصله دارد، می‌توانیم او را به عنوان رهبر دموکراسی بی‌زمان حقیقت ستایش کنیم. نظریه‌هایی که درباره زنان و سیاست و کار و بهبود نسل ابراز داشته است، او را به عنوان طرفدار حقوق زنان و حکومت استبدادی و سوسیالیسم و به نژادی (Eugenics) نشان می‌دهد.

جمهوریت افلاطون سایر آثار او را تحت الشعاع قرار داده است. زیرا بی‌گمان

کتاب جمهوریت جهات متعدد نبوغ افلاطون را که آثار دیگرش از عهده نشان دادن آنها بر نمی‌آیند باز می‌نماید. بهمین دلیل است که این اثر را یکی از شاهکارهای عظیم عالم به شمار آورده‌اند و از نظر پژوهنده فلسفه، جامع‌ترین مقدمه تحقیقات فلسفی به شمار می‌آید. جمهوریت چنان که از نام آن برمی‌آید کتابی است در زمینه سیاست. در این کتاب عدالت فردی مورد بحث قرار می‌گیرد، ولی چون شناخت عدالت فردی بدون شناخت اجتماع میسر نیست به مسائل اجتماعی نیز می‌پردازد. پس باید گفت کتاب جمهوریت اساساً مربوط به اخلاق است. از طرفی چون عمل حکومت به موضوع تعلیم و تربیت ارتباط می‌یابد، جمهوریت را یک اثر تربیتی نیز باید محسوب داشت. تعلیم و تربیت خود شامل ورزش و هنر و ادبیات است و علاوه بر این، در این کتاب بحث جالبی درباره فنون شعری و زیبایی‌شناسی می‌یابیم و دولت باید مردم را از هر جهت به سعادت برساند.

افلاطون در نخستین دفتر جمهوریت مسأله تعریف عدالت را مطرح می‌کند و نمونه روشنی از نبوغ سقراطی همراه با سخن پردازی‌های سوفسطائیان را مورد تحقیق قرار می‌دهد. سپس با شیوه‌های دقیق به طرح عدالت فردی یا اخلاقی می‌پردازد. پیدایش جامعه، همکاری افراد را ایجاب می‌کند و موجب تقسیم شهرنشینان به سه گروه بزرگ: فرمانروایان، سربازان و بردگان می‌گردد. انبوه بردگان به کارهای عادی اشتغال می‌ورزند و شهریان را مجال می‌دهند تا به امور سیاسی و فکری دست زنند. از آنجا که سعادت جامعه وابسته به خردمندی فرمانروایان است، افلاطون منتهای دقت را در انتخاب آنها مبذول می‌دارد و برای ایشان یک دوره آموزش و پرورش طولانی و مشکل در نظر می‌گیرد.

افلاطون علیرغم بی‌مهری یونانیان نسبت به مردمان غیر یونانی، با شور و شوق بسیار درباره نظام تربیتی ایرانیان بحث می‌کند و بر

سوارکاری و تیراندازی و حقیقت‌گویی آنها تأکید می‌ورزد.

افلاطون متوجه است که برای بهبود نژاد فرمانروایان باید آنان را از کودکی تا سالیان دراز پرورش مخصوص داد تا از هر فرمانروایی تخمه‌ای والا بیار آید. برای این منظور لازم است که زنان و مردان طبقه بالا در فواصل معینی جشن‌هایی برپا کنند و در آن جشن‌ها با هم بیامیزند. کودکانی که بدین ترتیب زاده می‌شوند باید بی‌درنگ پس از زاده شدن از مادران جدا گردند. تا مادران و کودکان یکدیگر را نشناسند و دچار مهر خانوادگی نگردند. کودکان را باید با مراقبت تمام در نوزادگاه‌ها پرورش داد. افلاطون می‌خواست آمیزش جنسی، موافق مصالح دولت تعالی یابد و به صورت امری اجتماعی در آید، اما دریافت که این آراء قابل اجراء نیست.

از جمهوریت برمی‌آید که در مدینه فاضله او افراد باید مشترکاً از همه چیز برخوردار شوند. تا آنجا که افلاطون اشتراک در زن و ثروت را نیز برای فرمانروایان روا می‌شمرد و از آن حمایت می‌کند و این مطلبی است که بسیاری از مردم را شگفت‌زده کرده است. اشتراک در اموال از اختصاصات جامعه‌های ابتدایی بود و در حال حاضر نیز آرمان کمونیست‌ها است و به عنوان یک آرمان عالی اخلاقی که در آن انسان به نیازهای ضروری خویش می‌پردازد و چشم طمع به ثروت دیگران ندارد، مورد ستایش قرار می‌گیرد. اشتراک مردان در مورد زنان نیز از خصوصیت جامعه‌های ابتدایی است، اما هیچ جامعه تمدنی در صدد تصویب یا تشویق آن برنیامده است.

قابل ذکر است که این طرح آرمانی یا به قول شهاب الدین سهروردی این «نا کجا آباد» افلاطون هیچ‌گاه مجال تحقق نیافت و مانند سایر طرح‌های مشابه، صرفاً به صورت یک آرمان در تاریخ اندیشه‌های اجتماعی باقی ماند. معمولاً این نوع جامعه‌های آرمانی وقتی

به نظر افلاطون، پیدایش جامعه، همکاری افراد را ایجاب می‌کند و موجب تقسیم شهرنشینان به سه گروه بزرگ، فرمان‌روایان، سربازان و بردگان می‌گردد.

چنان که باید به ارسطو بپردازیم. همینقدر می‌گوئیم که علم همواره جریانی تکاملی داشته است و دانشمندان هر عصری در عصر بعد فراموش شده‌اند.

اما اگر ارسطو از این فراموشی برکنار مانده است مدیون ارزش و عظمت آثار خویش است. تعلیمات ارسطو شامل جنبه‌هایی چون فن منطق و فلسفه اولی و علم اخلاق و سیاست است. ارسطو منطق را به عنوان یک موضوع خاص یا دانش مستقل به شمار نیاورد، بلکه آن را در حکم مقدمه موضوعات دیگر دانست. زیرا منطق در نظر او چیزی جز روش‌شناسی (Methodology) نیست و هیچ علمی را بدون روش علمی نمی‌توان مطالعه کرد.

فلسفه اولی مهم‌ترین موضوعی است که ارسطو با آن سروکار دارد. کار علم بررسی علل امور جزئی است و وظیفه فلسفه تحقیق در امور کلی است.

ارسطو با دقت فراوان به تحلیل فضایل اخلاقی می‌پردازد و آن را تعریف می‌کند: عادت یا استعدادی است پرورش یافته برای عمل اختیاری که مشخصه آن اعتدال و رعایت حدّ وسط است، بدان سان که در هر مورد به وسیله عقل تعیین می‌شود. پس فضیلت اخلاقی حدّ وسط افراط و تفریط است. غایت کلی اخلاق ارسطویی را می‌توان سعادت دانست. در زمینه سیاست باید گفت که ارسطو هم مانند افلاطون مردم سالاری را معتبر نمی‌داند و برده‌داری را توصیه می‌کند. از نظر وی انسان ذاتاً اجتماعی است و بنابراین افراد انسانی بناگزیر باید با یکدیگر زیست کنند و به یکدیگر یاری رسانند و کارها را بین خود تقسیم کنند تا نیازها برطرف گردد و هدف که سعادت است تأمین گردد.

بحث خود را در اینجا پایان می‌دهم، لطفاً اگر سوآلی دارید بفرمائید.

سوآل: فرمودید که سقراط آگاهی را فضیلت و عدم آگاهی را رذیلت می‌نامد. سوآل من این است که آیا سقراط دقیقاً کلمه رذیلت

مورد توجه قرار می‌گیرند که متفکر از شرایط اجتماعی عصر خویش خرسند نیست و آشننگی و بی‌سازمانی سیاسی و اجتماعی او را رنج می‌دهد. اعدام سقراط، افلاطون را تکان داد و این اعتقاد را در او پدید آورد که نظام اجتماعی آتن نظامی فاسد است و باید به انهدام آن کوشید و جامعه جدیدی بنیاد کرد. جامعه‌های آرمانی مورد انتقاد نحله ستیزه اجتماعی قرار گرفته و آن را طرحی موهوم و رؤیایی که در عرصه واقعیت جایی ندارد بشمار آورده‌اند. موافق نظر اصحاب نحله ستیزه اجتماعی، منابع اقتصادی و قدرت و حیثیت، منابعی هستند که گروه‌های انسانی همواره برای دست‌یابی بدان‌ها مبارزه می‌کنند. زیرا این منابع باسخ‌گوی نیاز همه مردم نیست. پس الزاماً یک گروه در جریان مبارزه به این منابع دست می‌یابد و با تشکیل حکومت، دیگران را پس می‌راند. اما بخش محروم جامعه به مبارزه بی‌وقفه خویش ادامه می‌دهد و در زمان دیگری این منابع را به چنگ می‌آورد و این پویایی است درنگ ناپذیر.

پس تا زمانی که حتی دوتن بر روی کره زمین وجود دارند بیکار ادامه خواهد داشت. نظر به همین واقعیت است که رالف دارندورف (Ralph Dahrendorf)، می‌گوید تحقق مدینه فاضله فقط در گورستان امکان پذیر است. زیرا در آنجاست که مردم به این منابع احتیاج ندارند.

سخن به درازا کشید و مجال آن نیست که

رالف دارندورف می‌گوید تحقق مدینه فاضله فقط در گورستان امکان پذیر است. زیرا در آنجاست که مردم به این منابع احتیاجی ندارند.

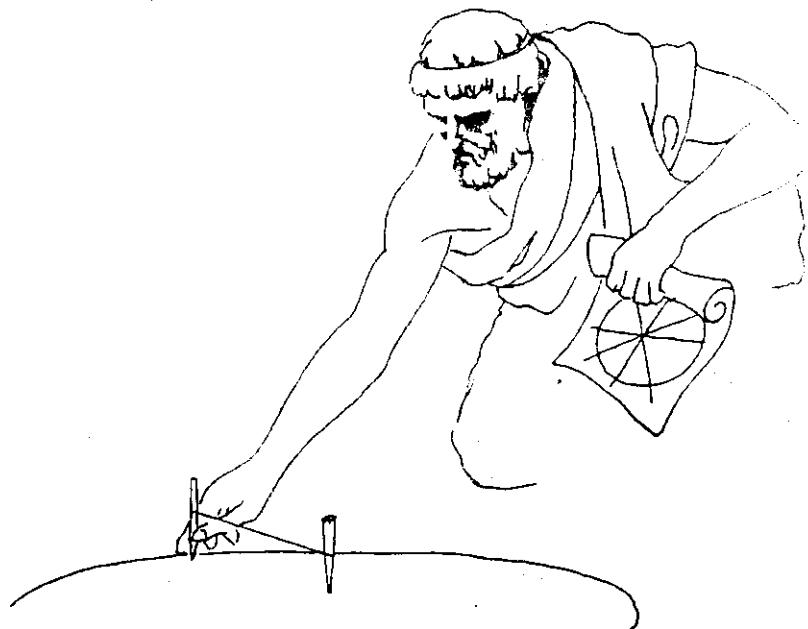
را به کار می برد؟

پاسخ: از نظر سقراط، دانش وسیله تشخیص خیر و شر است. او می گفت که مردم از روی علم و عمد دنبال شر نمی روند. بنابراین می توان این نتیجه را استخراج کرد که عدم آگاهی به شر یا ردیلت منتهی می گردد. هر چند سقراط خود تصریح نمی کند که عدم آگاهی ردیلت است.

سؤال: سقراط می گوید همه مردم امکان دانایی دارند، حتی یک برده و او فقط با روش دیالکتیک خود سعی می کرد که این دانایی را تحقق بخشد، پس عدم آگاهی یک تضاد نیست؟
پاسخ: احتمالاً حق با شما است. ما امکان اخذ تخصص ها و دست یابی به مفاهیم بلند علمی و فلسفی را داریم منتها نوعی تمرین یا ورزش لازم است تا این نیرو از قوه به فعل درآید. سقراط مدعی است که با روش خود قادر به انجام زبانیدن اذهان یا به فعلیت درآوردن نیروهای ذهنی است.

سؤال: چنانکه افلاطون نیز گفته است ما عدم آگاهی نداریم، زیرا وقتی در عالم مثل بودیم آگاه بودیم. بهمین ترتیب به طوری که آقای دکتر هومن هم گفته است ما آدم بی تربیت هم ندازیم، اما آدم بد تربیت داریم. باز برمی گردم به سؤال قبلی که آیا عدم آگاهی یا بی تربیتی ردیلت است و شما به آن صحه می گذارید؟

پاسخ: همان طور که اشاره کردید افلاطون معتقد است که وقتی انسان در عالم مثل بود آگاه بود و چون به جهان خاکی یا نهاد دستخوش فراموشی شد. پس پویش علم چیزی جز تذکر و یادآوری حقایق پیشین نیست. اما بخش دوم سؤال شما در مورد انسان بی تربیت و بد تربیت ایجاب می کند که موضوع را وسیع تر بنگریم و بگوییم انسان با فرهنگ و بی فرهنگ. چنانکه می دانیم انسان بی فرهنگ وجود ندارد. هر انسانی الزماً دارای فرهنگ است ولی گاهی در موارد خاصی ممکن است کسی هنجاری اجتماعی یا فرهنگی را نقض کند که در این



جالب اینجا است که دولت ظاهرأ مخالف اقدام این گروه است ولی هیچ گاه به طور جدی با آنها برخورد نکرده است.

توضیح دیگری که در ارتباط با سؤال شما می توان داد این است که نه تنها در گذشته جامعه آرمانی پدید نیامده است، در آینده نیز به احتمال زیاد امکانی برای ظهور آن نخواهد بود. زیرا با وجود تکامل علم و تکنولوژی، نیاز فرهنگی انسان به طور تام و تمام رفع نخواهد شد. انسان برخلاف سایر جانوران در پی ارضاء نیازهای زیستی و مادی اش آرام نمی گیرد، بلکه وجود نیازهای فرهنگی و جامعه زاد او که همواره در حال گسترشند وی را به تکاپو می آورند و یک لحظه آرام نمی گذارند. به همین جهت ژرف اندیشان اجتماعی کراراً این واقعیت را تصریح کرده اند و گفته اند که انسان جانوری است همواره ناخرسند، یا حیوانی است سیری ناپذیر. از این رو وجود هر نیاز جدید جامعه را به جنبش درمی آورد و آن را به ابتکار جدیدی می کشاند تا نیاز جدید را رفع کند. پس حد یقینی وجود ندارد و آزمایش تا قیامت دائم است و این مسأله برآستی دال بر عظمت انسان است. اگر چنین نبود انسان در مرحله ای پایین از فرهنگ باقی می ماند و هرگز تمدنی پرمایه به صورتی

صورت انگ بی فرهنگی به او می زنیم. وقتی سقراط می گوید معرفت فضیلت است، او فضیلت را با ملاکی اندازه می گیرد و وقتی شما کسی را با تربیت و بی تربیت می خوانید رفتار او را با ترازوی می سنجید.

پرسش کننده: موافقم اما می خواهم بگویم عدم آگاهی یک چیز دیگر نیست که داریم، بلکه آن فضیلت را نداریم.

سؤال: آیا ممکن نیست روزی از طریق علم اصلاح نژاد و همچنین از راه کنترل جمعیت و بهبود شرایط زندگی بتوانیم بر این دنیای آشفته غلبه کنیم و جامعه ای ایده آل بسازیم؟
پاسخ: چنین نظامی البته زیبا و دل انگیز

است. نه تنها در طی تاریخ چنان گفته شد کسانانی خواسته اند آن را پدید آورند، امروز هم گروههایی در صدد تحقق آن هستند. بی گمان می توان کو کلاکس کلان های امریکایی را نمونه چنین گروههایی دانست. به نظر ایشان، جامعه امریکا باید از هر نوع عنصر زشت و نامتجانسی مخصوصاً سیاهان آن کشور پیراسته شود. در راه تحقق چنین نظری است که اعضای این گروه در حالیکه کلاه بلندی بر سر می نهند و صورت خود را می پوشانند با سلاح خودکار به جان سیاهان می افتند و این مردم شوربخت را به خاک و خون می کشند.

وسعت و عمق اندیشه غزالی به راستی انسان را به شگفتی وامی‌دارد. وی به تبعیحاتی دست زده است که بعداً دکارت به نام شک دستوری در آن وارد شد.

که امروز می‌بینیم به وجود نمی‌آورد.

در اینجا بر ذمه دارم که به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم و آن این است که نظریه‌هایی که بوسیله محققان غربی راجع به مسائل اجتماعی و انسانی ابراز گردیده‌اند، ریشه در تفکر دانشمندان اسلامی دارند. اما متأسفانه ما پس از برخورد فرهنگی با غرب این توانایی را نداشته‌ایم که دست آورده‌های فکری غربیان را با میراث اسلامی خود مقایسه کنیم تا بر ما روشن شود که بخش عظیمی از آنچه در زمینه‌های متنوع فکری و علمی و فلسفی از غرب می‌آید در آثار ژرف‌اندیشان اسلامی انعکاس یافته است. من موارد فراوانی را یافته‌ام که امروز به صورت یک نظریه در عرصه علوم اجتماعی و فلسفی به وسیله دانشمندان غربی طرح و تنظیم گردیده و به جهان معرفی شده است، در حالیکه خمیرمایه همین نظریه را قرن‌ها پیش صاحب نظران اسلامی پیش نهاده‌اند. در این مقام به ذکر یک نمونه یعنی غزالی بسنده می‌کنم. وسعت و عمق اندیشه غزالی به راستی انسان را به شگفتی وامی‌دارد. وی به تنهایی به تبعیحاتی دست زده است که بعداً دکارت بنام شک دستوری در آن وارد شد. همچنین غزالی در عرصه نظریه‌های اجتماعی یک تکامل گرای تمام عیار است. به عبارت دیگر همانند هگل و آگوست کنت و اسپنسر و دیگران تصریح می‌کند که مدنیت انسانی در آغاز وجهی ساده و ابتدایی دارد و به تدریج پیچیده می‌شود. بهمین روال زمینه نظریه نحله ستیزه اجتماعی را آشکارا در آثار او



می‌یابیم. در مورد نیازهای انسانی و نقشی که این نیازها در تکامل اجتماعی دارند، غزالی همان کاری را کرده است که در سده بیستم مسیحی، مردم شناس معروف مالدینوفسکی بدان دست یازیده است. ابن خلدون نیز از این قاعده مستثنی نیست. وی در مورد نظریه ارزش که مورد بحث اقتصادشناسان است، نظری را ابراز داشته که مارکس و دیگران با تنظیم آن شهرت جهانی یافته‌اند.

جای بسی تأسف است که ما نتوانسته‌ایم فرهنگ خود را بیالاییم و این اندیشه‌های معتبر علمی را از نو مورد بررسی قرار دهیم و به نوبه خود به صورت نظریه علمی درآوریم. بهره‌گیری ما از نظریه‌های غربی ما را به یاد این واقعه می‌اندازد که می‌گویند کسی کتابی را به صاحب بن عباد وزیر معروف و ادیب خردمند ایرانی تقدیم داشت، وی پس از اینکه کتاب را ورق زد گفت هذبه بضاعتنا ردت الینا اصل این از خودمان است که رونویسی کرده‌اند و به ما باز گردانیده‌اند.

برای مطالعه بیشتر به منابع زیرین مراجعه فرمایید:

- ۱- تاریخ فلسفه غرب، اثر برتراند راسل، ترجمه دریابندری
- ۲- سیر حکمت در اروپا، نگارش محمدعلی فروغی
- ۳- جمهوریت، اثر افلاطون، ترجمه مهندس رضا مشایخی
- ۴- تاریخ تمدن، اثر ویل دورانت جلد دوم، ترجمه دکتر آریان پور
- ۵- تاریخ فلسفه شرق و غرب، اثر رادا کریشنان جلد دوم، ترجمه جواد یوسفیان
- ۶- تاریخ اندیشه اجتماعی، اثر بارنز و بکر، ترجمه یوسفیان و سجیدی

7- Ralf Dahrendorf, out of utopia.
8- Martindals, the Nature and types of Sociological theory.

در مورد نیازهای انسانی و نقشی که این نیازها در تکامل اجتماعی دارند، غزالی همان کاری را کرده است که در سده بیستم مسیحی، مردم شناس معروف مالدینوفسکی بدان دست یازیده است.